در زیر رازمیک کیوچیان، دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه سوربن پاریس، در قسمت کوچکی از کتاب خود، قلمرو چپ، به بررسی نظرات جودیت باتلر می‌پردازد.

جودیت باتلر: پایان هویت‌های جنسی

نوشته: رازمیگ کیوچیان

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۲۵۴۰

باتلر نماینده اصلی تئوری کوئیر، یکی از مهییج‌ترین اشکال فمینیسم معاصر یا پست-فمینیسم، است. اگر چه او با توسعه دادن رویکردی متفاوت از هاراوی، کمتر متمرکز بر روابط انسان/حیوان/ماشین، تا آن حد پیش می‌رود که بعضی از پیش فرض‌های فمینیسم را در معرض انتقاد قرار می‌دهد-و در نتیجه اصطلاح «پست-فمینیسم». معروف‌ترین - و بحث‌برانگیزترین-اثر باتلر، *آشفتگی جنسیتی* است، که عنوان فرعی فمینیسم و براندازی هویت نام دارد[1].باتلر تنها نظریه‌پرداز کوئیر نیست.در میان دیگران، می‌توان از ایو سجویک، *معرفت‌شناسی خلوتگاه*، که اشاره به «اشکار کردن» همجنس‌گرایان دارد [وقتی که همجنس‌گرایان تمایل جنسی خود را آشکار می‌کنند]، ترزا دلاریتس، یا دیوید هالپرین، نویسنده *فوکوی مقدس* و متخصص تاریخ تمایلات جنسی، و نیز نویسنده کتابی با همین عنوان، نام برد. رویکرد کوئیر نه فقط یک تئوری بلکه یک جنبش است. سازمانی که خود را با آن تداعی می‌کند ملت کوئیر نام دارد و متعلق به ائتلاف ایدز برای رهایی از قدرت (ACT UP) است، و در همان سالی بنیان نهاده شد که *آشفتگی جنسی* و *معرفت‌شناسی خلوتگاه* منتشر شدند. ملت کوئیر یک شبکه کنشگران متعهد به دفاع از دگرباشی جنسی (همجنس‌گرایی زنانه، همجنس‌گرایی مردانه، دوجنس‌گرایی و دگرجنس‌گونه‌گان) می‌باشد. ان، مانند تعدادی دیگر از گروه‌های این جنبش، طرفدار «عمل مستقیم» ، بویژه اشکال «بوسه قابل فهم» در اماکن عمومی یا محل «تفرج» شخصیت‌های همجنس‌گرا، می‌باشد.

---

۱ برای نقد مواضع باتلر، نگاه کنید به مارتا نوسباوم، «پروفسور نقیضه»، نیو ریپابلیک، ۲۲ فوریه ۱۹۹۹

نظریه کوئیر، اصطلاح کوئیر [در انگلیسی به معنی عجیب و غریب و نیز همجنس‌گرای مرد] را برای اهداف خود انتخاب کرد، تا با یک استراتژی معمول معکوس کردن کلمات ننگین، به آن یک معنی مثبت بخشد. بطور کلی، هدف آن بی‌ثبات کردن هویت‌های جنسی، اعم از اقلیت و یا اکثریت، می‌باشد. تئوری کوئیر بخشی از جنبش «غیر طبیعی کردن» هویت‌هایی است که در نیمه دوم قرن بیستم پدید امدند، اما ریشه انان به استانه عصر مدرن برمی‌گردد. آن یک نسخه ویژه رادیکالی از این جنبش می‌باشد. در این درک، فمینیسم به طور موثری از طریق مورد سئوال قرار دادن ایده مردسالاری -سلطه مردان- که بنوعی در طبیعت نگاشته شده است، مشکلات هویت‌های جنسی سنتی را مشخص کرد. اما، این مشکل‌نمایی به اندازه کافی به جلو نرفته است و، از آن بیشتر، با غیر طبیعی نمودن بعضی از هویت‌ها، برخی هویت‌های دیگر را طبیعی کرده است. همین امر در مورد جنبش همجنس‌گرا و همه جنبش‌های هویت اقلیت صادق است. از این رو، بنا بر تئوری‌پردازان کوئیر، این خود مفهومِ هویت است که باید رد شود. ایده یک سیاست «غیر هویتی» پیامدهای قابل توجهی از نقطه نظر مشکل «سوژه رهایی» دارد. ریشه آن در افکار فوکو قرار دارد و ، بطور مشخص، این فرضیه که هر «سوژه»ای متشکل از یک فرم از «قدرت» است. یکی دیگر از خاستگاه‌های آن، ایده یک «فرایند بدون سوژه» است که توسط التوسر فرموله شده است. از منظر تئوری کوئیر، مهم این است که موقعیت سوژه نفی شود تا اینکه به قدرت، استطاعت ابتیاع را ندهد.

باتلر یک پایه متمایزکننده فمینیسم، بالاخص «موج دوم» فمینیسم (در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰)- یعنی ، تمایز بین «جنسیت» و «جنس» را واژگون می‌سازد. این تمایز بویژه توسط آن اکلی در سال ۱۹۷۲ در کتابش بنام جنس، جنسیت و جامعه تئوریزه شد.[۲] اما فمینیسم از همان ابتدا بذر آن را در خود داشت.جنس (sex) اشاره به اختلافات بیولوژیکی بین زن و مرد دارد، در حالی که جنسیت (gender) یک ساختار فرهنگی است که آن‌ها را از هم جدا می‌کند. این تمایز شکل دیگری از تضاد کلی‌تر بین طبیعت یا ذات (جنس) و فرهنگ یا اکتساب (جنسیت) است، که در همه جای تاریخ مدرن روشنفکری وجود دارد. یکی از نشانه‌های اولیه فمینیسم عبارت از جدا کردن جنسیت از جنس بود و متعاقباً این ادعا که وضعیت اجتماعی زنان دارای هیچ پایه و اساس بیولوژیکی نمی‌باشد. منطق چنین حرکتی آن بود که امکان مبارزه برای لغو نابرابری‌های فرهنگی بین جنسیت‌ها بسیار اسانتر از تغییر نابرابری‌های بیولوژیکی بود. ادعای سرشت فرهنگی داشتن آنچه که قبلاً به عنوان طبیعی تلقی

---

۲ آن اکلی، جنس، جنسیت و اجتماع

می‌گشت، ریشه و بنیان همه اشکال انتقاد بود. باتلر موافق این ایده است که جنسیت یک ساختار فرهنگی است. اما او اضافه می‌کند که جنس هم به همان اندازه [یک ساختار فرهنگی] است. از این جهت، او از فمینیسم «کلاسیک» در تأکید بر ساختار فرهنگی کاراکتر جنسیت یک گام فراتر می‌رود: «اگر کاراکتر تغییرناپذیر جنس مورد مجادله است، شاید بدین خاطر باشد که ساختاری که «جنس» نامیده می‌شود نیز همانقدر ساختاری فرهنگی دارد که جنسیت.»[۳] باتلر به مصاف وجود یک بخش «تغییر ناپذیر» از واقعیت می‌رود که از روابط (قدرت) اجتماعی، یعنی آنچه که اکلی «جنس» نامید، فرار می‌کند. از نظر باتلر، جنس نیز مانند جنیست یک ساختار فرهنگی است، اگر تمایز بین جنس و جنسیت اجتماعی-تاریخی است، در نتیجه هیچ دلیلی برای شرایط سازنده آن نیز وجود ندارد که همان تمایز را نداشته نباشد. همانطور که از عنوان کتاب باتلر *بدن‌هایی که اهمیت دارند* [Bodies That Matter]بر می‌اید، بدن‌ها همیشه و تابحال در امر نمادین گرفتار هستند («Matter» به معنی هم «ماده» و «معنی» یا «مهم بودن» است). در نهایت، آنچه باتلر به چالش می‌کشد، جدایی بین طبیعت و فرهنگ است.

اینکه تمایز بین جنس و جنسیت سفسطه‌امیز است نشان می‌دهد که مقوله‌های «مرد» و «زن» دارای هیچ گونه پایه‌ای نیستند. فمینیست‌های کلاسیک جنسیت را از جنس متمایز ساخته و مدعی بودند که اولی هیچ ارتباطی با دومی ندارد. در نتیجه، در ادامه آن به وجود یک طبیعت تغییرناپذیر اذعان داشتند - حتی وقتی‌که موضوع با جنسیت ارتباطی نداشت-و انان این ریسک را می‌نمودند که این امر به مثابه پایه و اساس نهاییِ سلطه مرد در نظر گرفته شود.باتلر با ادعای کاراکتر ساختار فرهنگی خود جنس، شرایط بحث را رادیکال ساخت. «مرد» و «زن» تبدیل به مقوله‌های شناور و بدون لنگرگاه واقعی گشتند. علاوه بر این، این درک برای همه هویت‌های جنسی، حتی اقلیت‌ها، نیز بکار بسته شد.برای باتلر، دیگر یک هویت مردانه یا زنانه وجود ندارد، بلکه فقط همجسگرا، دوجنسگرا، ترانس‌جنس و یا میان‌جنس وجود دارد. به اهتزاز در آوردن پرچم حمایت از «تمایزگرایی» هر کدام از این هویت‌ها به شیوه «ذات‌گرایی» خطاست. نقد رادیکال هویت‌ها توسط باتلر ضد ذات‌گرایی است.

هنگامی که مشکل بطور انحصاری در سطح فرهنگی قرار داده شود، و هر گونه توجه به طبیعت حذف گردد، همه چیز قابل تصور می‌شود. فرهنگ برای باتلر، یک شبه-ماده بی‌نهایت نرم است(البته به ان معنی نیست که افراد می‌توانند ان را با اراده دگرگون سازند). برای مثال در این چارچوب، امکان

---

۳ جودیت باتلر، آشفتگی جنسیتی

این استدلال وجود دارد، که تمایز بین «مرد» و «زن» در مسیر تاریخ توسعه می‌یابد، یا اینکه «مرد» و «زن» تنها دو جنس قابل تصور نیستند. به بیانی دیگر، این دسته‌بندی‌ها پیچیدگی وضعیت جنسی افراد، یا افراد در یک لحظه معین از زندگی‌اشان را جذب نمی‌کنند. دوگانگی بین «زن» و «مرد» نیز می‌تواند به عنوان ارجاع به دو انتهای یک زنجیر در نظر گرفته شود، و در نتیجه هر شخصی کمتر یا بیشتر مرد و/یا زن محسوب می‌گردد. برای باتلر، «مرد» و «زن» مقولاتی ستمگرانه و ازاردهنده هستند و افراد را در هویت‌های جنسی و رویه‌هایی که توانایی‌های بالقوه انان را محدود می‌کند، اسیر می‌نماید. او خواهان براندازی هویت‌های جنسی و آزمایش هویت‌های جدید است.

به گفته باتلر، زنان به عنوان یک سوژه متحد قبل از ظهور فمینیسم وجود نداشت:

آرایش قانونی زبان و سیاست که زنان را به عنوان سوژه فمینیسم بازنمایی می‌کند، خود ارایشی گفتمانی و حاصل نسخه مشخصی از سیاست بازنمایی کننده است. و سوژه فمینیستی در نهایت به گونه‌ای گفتمانی با همان نظام سیاسی شکل می‌گرفته که تصور می‌شود سوژه موجبات رهایی از این نظام را فراهم می‌اورد .[۴]

فمینیسم سوژه «زنان» را ایجاد می‌کند حتی اگر آن برای رهایی‌اش مبارزه می‌کند. آن، بدین وسیله تاکنون تمایل به متحد کردن یک جمع ناهمگن داشته است. فمینیسم پیامد و نتیجه یک سوژه از قبل موجود نیست که رویای رهایی خود را داشته و برای چنین هدفی خود را سازماندهی می‌کند. آن این سوژه را همانطور که توسعه می‌یابد می‌سازد و بنابراین باید به عنوان علتِ آن در نظر گرفته شود. در این قطعه، باتلر به نقد آنچه که وی «سیاست بازنمودی» یا سیاست وکالتی می‌نامد، می‌پردازد. آن شامل پیوند دادن موکلین - در این مثال زنان- و وکیل -در اینجا جنبش فمینیستی- می‌باشد. «سیاست وکالتی»، که در اکثر جنبش‌های سیاسی مدرن یافت می‌شود، مسأله‌ساز است. آن نه فقط به اعطای قدرت بیش از حد به افراد کمی (وکلا)، کسانی که قرار است منافع موکلین را بدانند و در جهت تحقق انان فعالیت کنند، بلکه به همگون نمودن وضعیت منحصر بفرد دومی (موکلین) نیز گرایش دارد. به همین دلیل باتلر معتقد به آزمایش اشکال جدید سیاسی، رها یافته از شکل عمل نمایندگی، می‌باشد.

چالش باتلر با «سیاست وکالتی» او را به انتقاد از خواسته ازدواج همجنس‌گرایان و لزبین‌ها هدایت

---

۴ آشفتگی جنسیتی، ترجمه امین قضایی ص ۴۶

می‌کند.[5] بدیهی است که، در این مورد او از موضع محافظه‌کارانهِ کاراکترِ تعریف شده ازدواج برای دگرجنس‌گرایان، اعتراض نمی‌کند. اما، این فیلسوف مدعی است که تمایل برای کسب اجازه ازدواج می‌تواند نهادی که یکی از ارکان مردسالاری- و ظلمی که قربانیان آن همجنسگرایان هستند- محسوب می‌شود را تقویت کند. علاوه بر این، آن قدرتِ خفه‌کننده دولت در تنظیم رفتار جنسی و تعریف یک رابطه مشروع بین دو یا چند نفر را افزایش می‌دهد. به این ترتیب، ازدواج همجسگرایان و لزبین‌ها به طور متناقضی یک رژیمِ هنجار جنسی-سیاسی را تحکیم می‌بخشد که برای اقلیت‌های جنسی مضر می‌باشد. در نتیجه، زوج‌های همجنسگرا با تقاضای حقوقی مشابهِ زوج‌های دگرجنسگرا، خود را از دسته‌های دیگری از مردم جدا می‌سازند که اغلب تحت ظلم بیشتری نسبت به انان قرار دارند: مادران و پدران مجرد، افرادی که روابط عاشقانه چندگانه دارند، تراجنسیتی‌ها، میان جنسگرایان و غیره. همجنسگرایان، در آرزوی اینکه «شامل» ازدواج شوند درواقع خود را از این دسته‌ها دور می‌کنند. در نهایت، باتلر ادعا می‌کند، هیچ «سیاست وکالتی»-یعنی گرایش به تن دادن به نرمال- وجود ندارد که محرومیت و دفع ایجاد ننماید. به همین دلیل در این نمونه خاص، صحیح‌ترین تقاضای سیاسی برای همجنسگرایان نه کسب اجازه ازدواج، بلکه این تقاضاست که ازدواج نباید حقوقِ مالی یا مدنی ویژه‌ای را تفویض کند. به عبارت دیگر، او طرفدار الغای کنترل دولتی وصلت است.

مورد ناب دگرگونی هویت‌ها، زن‌پوشی است، که باتلر چند صفحه روشن‌کننده‌ای را بدان اختصاص می‌دهد.[6] زن‌پوش یک کاراکتر زرق و برق دار است که لباس‌های عجیب و غریب می‌پوشد و به اوازخوانی و رقص در کاباره‌ها می‌پردازد. این می‌تواند زنی باشد که به لباس مرد در می‌اید، اما عکس آن نیز ممکن است (در این مورد مردپوش). همچنین می‌تواند شامل یک زن که به شکل یک زن دیگر یا یک مرد که به شکل مرد دیگری تغییر قیافه داده است نیز گردد. شاید در این موارد است که عمل‌کرد زن‌پوشی معنای کامل خود را بازمی‌یابد. زن‌پوش با مرزها و ابهامات هویت‌های جنسی بازی می‌کند. آن‌ها عمداً کلیشه زنانگی و مردانگی را از طریق اغراق در آن‌ها به نمایش می‌گذارند. از این جهت، نمایش آن‌ها بر پایه بازی با کلیشه‌ها قرار دارد، که توسط آن‌ها به طعنه بازسازی می‌شوند - به عبارتی، این واقعیت که آن‌ها کلیشه هستند برجسته می‌شود. زن‌پوش‌ها هیچ‌کس را در مورد هویت واقعی‌شان گول نمی‌زنند. مانند «اثر بیگانگی» برشت [در روش بیگانه‌سازی برشت، تماشاچی

---

۵ جودیت باتلر، «رقابت جهانشمولی»، در پیشامد، هژمونی، جهانشمولی اثر باتلر، لاکلائو، ژیژک

۶ نگاه کنید به آشفتگی جنسیتی، فصل سوم

از شناسایی خود با کاراکترهای نمایش باز داشته می‌شود. پذیرش و یا رد اقدام‌های بازیگران در سطح عقلی و آگاهانه صورت می‌گیرد و نه در سطح ناخودآگاه تماشاچی. م] ، نمایش آن‌ها بر اساس یک نوع همکاری با تماشاچی می‌باشد. عمل‌کرد آن‌ها هویت جنسی «متعارف» و ، به تبع ان، کاراکتر مشروط هویت جنسی را به نمایش می‌گذارد. به همین دلیل، زن‌پوش یک نقش کاملاً سیاسی است که هر گونه ایده ذاتِ طبیعیِ هویت را تخریب می‌کند. به گفته باتلر، از بعضی جهات عمل‌کرد زن‌پوش آن چیزی است که ما در زندگی روزمره انجام می‌دهیم، وقتی که ما خود را با هویت‌های جنسی حاکم همنوا می‌کنیم. در نتیجه، ما لازم داریم یاد بگیریم که همان فاصله و همان طنزی که در رابطه با این هویت‌ها توسط زن‌پوش به نمایش گذاشته می‌شود را مرسوم کنیم.

برای باتلر جنسیت‌ها کُنش‌مند هستند، به عبارتی، آن‌ها محتوی خود را تشکیل می‌دهند. واقعیت، بدین گونه نیست که ابتدا همه جنس‌ها یا جنسیت‌ها وجود داشته و سپس زبان به آن‌ها رجوع کند. بر عکس، ابژه «جنس» یا «جنسیت» توسط درستْ عملِ بر زبان آوردن جملات در موردشان آفریده می‌شوند.جان استین، فیلسوف بریتانیایی تئوری‌پرداز عمده مدرن اظهارات انشایی/بیان‌های کنش‌مند (performative utterances) بود و باتلر از او (ازادانه) برداشت می‌کند. استین در کتاب خود «چگونه می‌توان با کلمات چیز ساخت»، به بررسی ساختار معنایی می‌پردازد، جمله‌ای مانند «من شما را زن و شوهر اعلام می‌کنم» یا «من قول می‌دهم سروقت بیایم»، یک حالت واقعی چیزها را توصیف نمی‌کند، بلکه یک واقعیتِ حال یا آینده را می‌افرینند. هنجارهای جنسی/جنسیتی دارای همان ساختار هستند. آن‌ها از قوانین فرهنگی و گفتمانی تشکیل شده‌اند که ابژه خودشان را می‌افرینند.بنابراین، بر خلافِ بسیاری از اظهارات انشایی، هنجارهای جنسیتی باید بطور مداوم تکرار شوند. این برای دکتر کافی نیست که موقع تولد عنوان کند « یک پسر است!»، تا اینکه هنجارهای منطبق با آن جنسیت برای پسر مذکور، و اطرافیان او، درونی شوند. اجتماعی‌سازی «جنسیتی» در طول زندگی انجام می‌شود. کاراکتر کُنشی جنسیت‌ها آن چیزی است که امکان تخریب خود را تضمین می‌کند. درست مانند زن‌پوش، افراد می‌توانند فاصله یا تفاوت بین خودشان و نقش جنسی که آن‌ها قرار است بازی کنند، را مرسوم کنند.

برگرفته از کتاب اقلیم چپ: بازنمایی نظریه انتقادی امروز اثر رازمیگ کیوچیان

Razmig Keucheyan, Left Hemisphere: Mapping critical theory today. Chapter Conflictual Identities